

به سامان رسیدن از نابسامانی

۱ - آنچه از آن به نابسامانی فرهنگی تعبیر می‌شود همان است که در قلمرو دیگر به آن واپس‌ماندگی سیاسی، یا فقر اقتصادی یا ناتوانی اجتماعی می‌گویند. ما در زمینه‌ی فرهنگ سیاسی نیز با نابسامانی روبرویم. مجلس و احزاب و انجمن‌های ما آن نیستند که باید باشند. توده‌ی مردم ما هنوز غیرسیاسی است و رشد سیاسی گروه‌های پیشرفته‌تر جامعه ما از نقطه‌های فکری‌آوز تهی نیست. عقب‌ماندگی سیاسی ما را بهتر از همه در دستگاه اداری ما می‌توان منعکس یافت که هیچ توانایی مقابله با مسائل امروزی کشور را ندارد. دوزمین‌های اقتصاد، ایران کشوری است با ۴۰۰ دلار درآمد سرانه (۴۰۰۰ دلار برای پیشرفته‌ترین کشورهای غربی) اما این خود راهنمای نادرستی است. درآمد ملی ما چنان توزیع شده است که بیشترین درآمدها گاه بیش از هزاربار از کمترین درآمدها بیشتر است. فاصله‌ی دلازار میان دارا و نندار، شهری و روستائی، کارگر و کارفرما، تیکار و احتکارکننده‌ی مشاغل، از ایران جامعه‌ی فقیری ساخته است. فرصت‌های نابرابر میان فرزندان این جامعه، فقر را پایدارتر می‌کند. و آنگاه ناتوانی اجتماعی است. بانیمی از جمعیت که در پس چادرهاست - حتی در میان آنها که چادرها را با بهترین دوخته‌های «مزون»‌ها جانشین کرده‌اند - و با ۶۰ درصدی از جمعیت که در روستاهاست و با زندگی ملی درنیامیخته است و با ۷۰ درصد بیسواد.

اما همین که ما از نابسامانی فرهنگی سخن می‌گوئیم شناخت واقعیت وجود یک زندگی فعال

فرهنگی در ایران است. جامعه‌ی ما، با همه‌ی کمبودهای خود در زمینه‌های گوناگون، یکی از زودرشدترین کشورهای جهان است. اقتصاد و جامعه و فرهنگ آن در میان کشورهای جهان سوم یا جهان جنوبی بیشترین بخت رونق و شکفتگی را در آینده‌ی نه چندان دور دارد.

از همین رو از نابسامانی‌ها گریزی نیست. در یک جنبش تند بر زمینه‌ی ناآماده، شاید به از این ممکن نباشد. مسلماً نمی‌توان راه چندصدسال را در چند دهه رفت و بسامان و بهنجار بود. ما چنان به سختی تکان می‌خوریم که ناخوب‌های ما به همان آسانی خوب‌های ما، به سطح می‌آیند. در نشانه‌های نابسامانی از همه‌جا می‌توان گفت. از گسسته بودن رابطه‌ها و تیره بودن تصویر و نا استواری استانداردها و پایین بودن سطح. از آواز تنبورهایی که به قول سعدی با غلبه‌ی دهل بر نمی‌آیند و از سنگهایی که باز به گفته‌ی او «گوهر همی شکنند».

۲- اما دوشانه اساسی است که این همه از آن برمی‌خیزد: نخست شناخت‌زدگی جامعه‌ی راست که می‌خواهد فاصله دراز قرن‌ها را در هم نوردد. خانم‌هایی را به یاد آوریم که در ۱۳۱۴ می‌خواستند با جامعه‌ی اروپایی در مراسم «کشف حجاب» شرکت جویند. جامه‌ها و کلاه‌های شناخته شده و خنده‌آور آنها را بر اندام هر فعالیت فرهنگی امروز ما می‌توان دید. ما همچون روستاییان درآمد به شهر بزرگ، از شگفتی نخستین بدر نیامده‌ایم. از اینجا و آنجا می‌گیریم و برخورد می‌بندیم. هنوز آن ذهن نقاد در ما به کار نیفتاده

است که برگزینشایمان فرمان راند.

باید بیشتر و بیشتر ببینیم و بشنویم و بدانیم، تا از تنگی مایه‌ی خود شرمساری بریم و مانند آن طرفه مگس مولوی بهر دستاورد کوچک، خود را کسی نپنداریم. از این گذشته ریختن سیل‌آسای توده‌های مردم به بازار است که بازار مصرف را بهمان اندازه آشفته کرده است که بازار فرهنگی را. آن سدهای همیشگی که فرهنگ اهل قلم را از فرهنگ توده جدا می‌کرد فرو می‌ریزد. زندگی‌ها رو به یکسانی می‌روند و در این یکسانی چه بسا که سطح، پایین می‌افتد. در فرهنگ، همچنانکه در اقتصاد، باید به نیازهای گروه‌های بیشتر اندیشید. مصرف‌کنندگانی که انقلاب ارتباطی و انقلاب انتظارات، آنان را به صحنه‌ی زندگی ملی می‌ریزد. توقع سلیقه‌ی آنان پایین است و بر آوردن نیازهای فرهنگی‌شان در عین بالا بردن سطح توقع و سلیقه‌ی آنان، کاری نیست که خوشایند طبع آسانگیر بیشتر مسئولان و گردانندگان این جامعه باشد.

۳- بر پایین بودن سطح تقاضای فرهنگی در جامعه‌ی ایرانی باید جمع‌بشماری از «نادانان علم به دست افتاده» را افزود که خلاء فرهنگی را می‌کوشند با ورود خود به صحنه پر کنند. زیرا اگرچه سطح تقاضا پایین است میزان تقاضا هر روز رو به بالا دارد. مردان و زنان بسیاری هستند که فرصت را غنیمت شمرده‌اند و به بر آوردن نیازهای فرهنگی این توده‌ی فزاینده‌ی خواستاران و مصرف‌کنندگان کمر بسته‌اند.

کمبود خلاقیت‌های فرهنگی را بیش از هر

چیز نه در «بریدگی» میان قشر فرهنگ‌ساز و اکثریت مردم» بلکه در همسانی آنان باید جست. در این حقیقت باید جست که بیشتر آنها که در کار فرهنگ‌اند تفاوت چندان با اکثریت‌مصرف‌کننده ندارند. ممکن است به تکنیک یا اصطلاحاتی مجهز باشند ولی درونشان تهی است. محصول فرهنگی جامعه‌ی ما در قسمت بزرگتر خود کار کسانی است که تنها گام کوتاهی از مصرف‌کنندگان خود، از گیرندگان خود، پیشند. در زمینه‌ی تولید نیز مانند مصرف، ما با مسائل مقیاسهای بزرگ، آنهم زودتر از موقع، روبرویم. محیط فرهنگی ما هنوز نتوانسته است با این مسائل روبرو شود.

شکست نظام آموزشی ما در پروراندن مردان وزنان شایسته به تعداد کافی برای نیازهای اقتصادی و اداری و فرهنگی این جامعه مسئول اصلی نابسامانی فرهنگی و کمبود خلاقیت‌های فرهنگی است.

ما در هر زمینه رهبرانی تربیت می‌کنیم که بیش از شایستگی‌های درونی شرایط بی‌رونی دارند. عنوانها و مدارکی دارند که می‌توان آزمایشی قانونیش بهره برد. کلمات و عبارات و نامهای آموخته‌اند که چون نام شب می‌توان برای گذشتن از موانع اجتماعی بکار برد. اما بیشتر آنها فضیلت رهبری، در هر زمینه از جمله فرهنگی، ندارند. باز به گفته‌ی سعدی بر در سلاح دارند و کس در حصار نیست.

از این نظر باید آرزو کرد «بریدگی» میان قشر فرهنگ‌ساز و اکثریت مردم» بیشتر شود. به این معنی که دست‌درکاران فرهنگ بسیار بیش

از توده‌ی مصرف‌کنندگان بدانند و بسیار بهتر بیندیشند. مسئولیت واقعی فرهنگی پیشبردن مردم است. بالاتر بردن سطح اندیشه و ذوق آنهاست. اما این کار از کسانی برمی‌آید که خود فرصتی برای بالاتر بردن ذوق و اندیشه‌ی خود داشته‌اند. آن «بریدگی» که منظور طرح‌کنندگان این پرسشها بوده است شاید بیشتر به دوگانگی فرهنگی ما توجه دارد. ورود فرهنگ غربی در يك جامعه‌ی شرقی، ما را در جامعه‌ی خود، بلکه در درون خود - درون هر يك از ما - به دوپاره کرده است. سیر صدساله‌ی جامعه‌ی ایرانی در راه غربی شدن پایان نیافته است.

این خود می‌تواند موضوع بحثی مستقل باشد. ولی دوگانگی و «بریدگی» فرهنگی ما را باید به مقاومتها و واکنشها و نیازهای جامعه‌ی نسبت داد که می‌داند واپس مانده است و می‌داند که چاره‌ی جز رفتن راه پیشروان و پیش‌افتادگان ندارد و نیز می‌داند که در گذشته و اکنون او هنوز بنا چیزهای نگه‌داشته‌ی هست.

پیشرفته‌ترین عناصر جمعیت ما غربی شده‌ترین آنها هستند و میان خود با شرقی مانده‌ترین عناصر جمعیت تفاوتهای آشکار در جهان بینی و شیوه‌ی زندگی می‌بینند. با به کار بردن شعارهایی مانند غربزدگی یا سنت‌زدگی نمی‌توان به مقابله‌ی چنین نابسامانی و نابهنجاری رفت. نخست باید ذات مسأله‌ی پیشرفت را شناخت. پیشرفت چیست؟

در هر حال تا وقتی ما تصمیم خود را نگرفته‌ایم که چه اندازه غربی شویم و در کجا غربی شویم، و تا وقتی اسباب مادی پیشرفت را فراهم نکرده‌ایم

مجموعه‌ی مقالات و نوشته‌های دکتر علی شریعتی

داریم که با به کار بردن واژه‌های عربی دشوار، فخر می‌فروشد. نویسندگانی داریم که به انگلیسی فکر می‌کنند و به انگلیسی یا فارسی - انگلیسی می‌نویسند. با بسیار شدن نویسندگان، فاهمزبانی نیز بسیار می‌شود. بر سر اصطلاحات و مفهومی که ناچار از زبانهای خارجی به فارسی راه می‌یابند توافقی نیست. هر کس معادلی را به کار می‌برد که خوشتر می‌دارد. خوانندگان سرگردان می‌شوند و زبان نقش یکی کننده و همسان کننده‌اش را نمی‌تواند اجرا کند.

بنا بر آن کم بودن استعدادهاست. شکفتی آور است که کسانی که بتوانند موضوعی را خوب بدانند و خوب بنویسند این قدر در یک کشور ۳۰ میلیون نفری اندک باشند. اگر خوب می‌دانند فارسی را قابل آن ندانسته‌اند که بیاموزند. و اگر فارسی را آموخته‌اند به چیز دیگری چندان نپرداخته‌اند که به کار آید و در بیشتر موارد به هیچ چیز چندان نپرداخته‌اند که به کار آید.

ما از این بی‌توجهی به آموختن زبان و از شیوه‌های کهنه‌ی آموزش فارسی در نظام آموزشی خود بسیار رنج می‌بریم و بهای هنگفتی برای آن می‌پردازیم. ما نفهمیده‌ایم که برای گسترش قوای ذهنی باید به گسترش زبان همت گماشت و علم و تفکر را نمی‌توان جز با زبان پیشرفته و با پیشرفت در زبان بسط داد.

زبان ندانی - مقصود فارسی ندانی است - در قلب مشکل فرهنگی ما قرار دارد، و تا وقتی ما فارسی آموختن را با خواندن کلیله و دمنه و متنهایی امثال آن اشتباه می‌کنیم و تا وقتی شاگردان

از دسترسی همه‌ی مردم به فرهنگ از فراغت و آسایش برای همگان، از برطرف کردن تضادها و تفاوت‌های ناسالم در جامعه، از بالا کشیدن سطح جامعه بطور کلی - ناچار همواره اقلیتی دور افتاده از اکثریت خواهیم داشت. در پیشرفته‌ترین جامعه‌ها نیز تفاوت میان اقلیت و اکثریت هست. اما در آنجا تفاوت دوسطح است، اینجا تفاوت دودنیا. ۴ - روزنامه‌نگار به سبب طبیعت پیشه‌ی خود مانند کثیث اعتراف گیرنده با تیره‌ترین رویه (وجه)‌های زندگی سروکار دارد. ناسامانی فرهنگی هیچ جا مانند مطبوعات - وسایل ارتباط گروهی - ظاهر نمی‌شود. اینجا است که بدترین نمونه‌های آشفتگی زبانی، آسان‌بندی تا حد ابتذال و کمبود ذهن‌های روشن و آگاه را می‌توان دید.

این در واقع فهرستی از نمودهای ناسامانی فرهنگی است که در این رشته‌ی خاصی در کار مطبوعات، یافته می‌شود.

نخست آشفتگی زبانی است. هر فارسی‌نویس تفاوت میان زبان نوشته و گفته بسیار است. شاید تنها عربی از این نظر از فارسی درگذرد. اختلاف فرهنگی در جامعه، زبانها را متفاوت کرده است. ولی دشواری به همین‌جا پایان نمی‌یابد. در زبان نوشته نیز نقش سه عنصری که زبان فارسی کنونی ما را می‌سازند روشن نیست. فارسی و عربی و انگلیسی - قبلاً فرانسه - هر یک سهم خود را از زبان ما می‌خواهند. ما نویسندگانی داریم که از کار بردن زبان خود، واژه‌های فارسی، بی‌مناکند. نویسندگانی

را به زنجیر درسهای بیهوده و ابلهانه‌یی مانند املا می‌اندازیم ، این مشکل برجای خواهد ماند .
براین کمبود ذهنهای آگاه روشن باید آسان‌پسندی عمومی را افزود . تشنگی مردم به فریب خوردن و دروغ شنیدن و به هرچه مبتذل‌تر است ، گردانندگان وسایل ارتباط گروهی را در جستجوی بازار بزرگتر ، پیوسته به پایین می‌کشاند .
خاصه که درمیان آنها کسانی که خود بیش از یکی دو گام کوتاه ، فاصله‌ی فکری و ذوقی چندانی با مصرف‌کنندگانشان ندارند کم نیستند .

بسیاری از گردانندگان این دستگاهها در نکته‌ی ظریفی دچار اشتباه شده‌اند . دراینکه فرق است میان برنامه‌هایی که به دست افراد آگاه و شایسته برای جلب توده‌ی بزرگ مصرف‌کننده پرداخته می‌شود و برنامه‌هایی که ساخته‌ی افرادی در سطح کم یا بیش قابل مقایسه با خود آن مصرف‌کنندگان است .

از آنجا که بازار فرهنگی به اندازه کافی گسترده نیست و پادشاهی مادی دست درکاران ناچیز است ، کالاها باید در اندک‌زمان و به اندک‌کوشش فرا آورده شوند ، نتیجه ، روی آوردن هرچه بیشتر به اقتباس از خارج است تا آفرینندگی و گرفتن از سرچشمه‌های ملی . رابطه‌ی فرهنگی دست درکاران بادنمای خارج بیشتر و نزدیکتر است تا با پیرامونشان ، ترجمه سهمی بیش از نوشته می‌یابد . نه ترجمه‌ی بهترین آثار فرهنگی جهان خارج ، که بهرحال باید بیشترین اولویتها را داشته باشد ، بلکه ترجمه‌ی هرچه به دست آید . خوانندگان ما از همین روی بر آنچه در سرزمینهای دور دست می‌گذرد آگاه‌ترند

تا در آنچه مربوط به خودشان است .
در چنین فضای تنگی پیداست که آفرینندگان چه اندازه از نبودن پژوهش ، از یکی شمرده شدن خوب و ناخوب و پرمایه و اندک‌مایه رنج خواهند برد . اثر آنها چه بسا ناشناخته و قدرشناسی نشده می‌ماند و دامنه‌ی برد آن از حلقه‌ی تنگ آشنایان خودشان در نمی‌گذرد . آنجا هم که شناختی در کار است تناسبها رعایت نمی‌شود . سنجشها دقیق نیست . معیارها شخصی و متفاوت است .

۵ - چنانکه پیداست درد اصلی این جامعه بیداشتی و کم‌دانشی است . پایین بودن سطح است . در فرهنگ نیز مانند اقتصاد از ناچیز بودن تولید و مصرف رنج می‌بریم . در فرهنگ نیز مانند سیاست ، از اندک بودن دست درکاران به دشواری اندریم . ناچار باید نخست بر کمیت افزود تا تغییرهای کیفی پدیدار شود . همین درجه گسترده‌ی کنونی بازار فرهنگی بر کیفیت محصول آن افزوده است . وقتی فضای فرهنگی ایران محدود به یک اقلیت اهل قلم بود و در هیچ زمینه مانند امروز پرکار و پربار نبودیم .

اصلاح نظام آموزشی ایران ، در همه‌ی سطح‌ها خاصه پیش از آموزش دانشگاهی ، معجزات خواهد کرد . شمار کسانی که از دستگاه آموزشی ما هرسال بیرون می‌آیند کم نیست . اگر آنها درس‌خوانده‌تر و آماده‌تر باشند سهم شگرفی در رهبری فرهنگی جامعه خواهند داشت .
آسان‌پسندی توده را باید با پشتیبانی مؤسسه-

بقیه در صفحه بیست و هفت

فارسی آشنائی داشتند و به یمن این آشنائی ، معیارهایی برای تشخیص شعر برگزیده بودند که هرچند تابع سلیقه «خصوصی» بود ، اما تکیه بر ذوق «عمومی» داشت . بهمین سبب در آن روزگار ، کمتر به جریده یا مجله‌ای برمی‌خوردیم که شعری سست یا مبتذل در آن درج شده باشد . ولی امروز ، چنین نیست . زیرا جز چندتن ، بیشتر کسانی که بر جای روزنامه‌نگاران دیروز نشسته‌اند ، صاحب آن سواد و سلیقه نیستند . ازاین روست که شعر – و مخصوصاً «شعر مطبوعاتی» – بازاری آشفته دارد و نیز ، بدینگونه است که در زمانه‌ها «دوغ» و «دوشاب» یکی شده و آشوبی عظیم برخاسته‌است .

دوستان عزیز ، نویسندگان مجله فرهنگ و زندگی !

بی‌آنکه به تقدم و تأخر سؤالات شما نظر داشته و یا شماره‌گذاری آنها را رعایت کرده باشم ، همه را جواب گفته‌ام .

بدیهی است که در این «جوابگویی» هیچ ادعائی ندارم ، زیرا آنچه می‌خوانید ، نه «کاوشی» است «عمیق» و نه «پژوهشی» «دقیق» ، بلکه فقط کوششی است در راه شناخت پاره‌ای از مسائل فرهنگی ، که بیگمان ، خالی از نقص و خطا نتواند بود ؛ اما امیدوارم که باب بحث و نقد را تواند گشود . آنگاه ، صاحب‌نظرانی که به همت قلم خویش ، در رفع این نقص‌ها و خطاها بکوشند ، برهن منتی عظیم خواهند داشت .

ظهور داشته باشد و در مقاله‌ها و خطابه‌ها بیان شود و اگر نشود ، ناچار به صورت شعار درخواهد آمد و با نقاب تمثیل و کنایه راهی دزدانه به شعر خواهد گشود و در تنگنای این عبور ، مسخ و مثله خواهد شد و ناقص و معیوب جلوه خواهد کرد و معنای فساد ، جز این نیست .

از سوی دیگر ، هجوم شعار ، ضابطه‌ها و موازین اصلی شعر را – که قبل از هر چیز ، هنر است – برخواهد انداخت و معیارهای غیرهنری را برجای آنها خواهد نشاند و ارزش شعر را با محک فکری که در او نهفته است خواهد سنجید و چون آن فکر ، به علت محدودیت بیان ، گیرائی خواهد داشت ، لاجرم ، شعری هم که ناقل اوست ، رواج خواهد گرفت و بدینگونه ، فساد در شعر نیز راه خواهد یافت .

در این میان ، «غرب زدگی» شاعران معاصر ما را هم از یاد نباید برد که مفهوم «رسالت» را از فرنگیان به عاریت می‌گیرند و از این حقیقت غافلند که شعر اصیل و قدیم فارسی ، غالباً «متعهد» بوده است و سخنوران بزرگی چون فردوسی و ناصر خسرو و مولوی ، همه ، «رسالت» داشته‌اند . اما اینان ، فقط گوش به کلام سارتر و نظائر او سپرده‌اند و ، دریغاً ، که پیام ایشان را نیز بدرستی دریافته‌اند .

۲- در این «نایسامانی شعر» ، به هم مطبوعات (خاصه : مسئولان صفحه ادبی مجلات) هم اشاره باید کرد .

تقریباً تا بیست سال پیش ، اغلب مدیران یا سردبیران مطبوعات ، کم‌وبیش ، با ادب قدیم